

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

عبد اللطيف صديقي للندري

تورونتو - ۸ سپتمبر ۲۰۰۹

با دوست عزیز فرزانه، شادگستر حبيب دل، جناب "رحيمي" صحبت تلفوني داشتم که محراق توجه ما را مولانا، بيدل و حافظ تشکيل میداد. بعد از صحبت یکساعته، حالتی برایم دست داد و این قطعه شعر را سرودم، که هادی خیالم حافظ بود.
کلام ما قطره ای بود که با همه امواج آن به دریا وصل شد، اینجا دگر قطره وجود نداشت، این دریای حافظ بود و آنچه را سرودم و آنچه گفتم، همه را دریا گفته، در یک شخصیت ناپیدا کلام پیدا شد.

محنتکده عالم

"ای پادشاه خـوبان داد از غم تنهائی
دل بی تو بجان آمد، وقت است که باز آئی"
لولی وش سیمین تن، ای رهزن دین و دل
ما عاشق دیداریم نی، فاسق هـرجائی
دی پیر مغانم گفتم، رندی کن و بیباکی
از عشق جدا گردی، آن دم که بیاسائی
در مدرسه عشقت، گویند چو منصورم
از خـویش برفتم من، با ساغر مینائی
ای صورت بی صورت، در عالم ناسوتی
آن روی حقیقی را، چون است که بنمائی
رسوائی و بدنـامی، بودست سرشت من
یک جرعه بده ما را، زیرا که تو دریائی
در بادیه حیرت، رفتیم ز خود ای دوست
تا باز به خود آیم، خوب است که باز آئی

چون راز حقیقت بود ، در پرده مستوری
در گل تو مشو پنهان ، زیبا تر گل‌هایی
از دیده سرشکم ریخت ای جان و دل و دینم
ای کاش دمی آئی ، در خلوت تنهایی
در دایره قسمت ، خوانند سیه پوشم
مجنون رخت هستم، ای آهوی صحرائی
بکشود پر و بالم ، در عشق به یک جلوه
تازنده کنی جانم، تو روح مسیحائی
سر مشق کلامم شد، استاد سخن حافظ
آموزش عشقم داد، خلوتگه پرسی
در حلقه بزم دل، گویند "صدیقی" را
محتکده عالم، درد است و شکیبائی